****

**www.iran57.com**

**یادداشت روزنامه نگاران وبسیاری از اهل ادب درباره فیروز گوران ، روزنامه‌نگار با پرنسیب**

****

علی اکبر قاضی زاده ، روزنامه نگار

فیروز گوران، روزنامه‌نگار پیشکسوت، دیروز در خانه ابدی‌اش آرام گرفت. یکی از دوستان و همکاران قدیمی‌اش در فقدان او نوشته است.

پرنسیب واژه‌ای است که در زبان فرانسه از آن استفاده می‌شود. به معنای مجموعه ارزش‌هایی که یک فرد برای خودش و دیگران قائل است. بعضی‌ها در هر شغل و در هر جایگاهی که باشند به این پرنسیب احترام می‌گذارند اما بعضی‌ها آن را فدای چیزهای دیگری مانند پول و مقام می‌کنند. فیروز گوران جزو کسانی بود که به پرنسیب خودش و شغلش اهمیت می‌داد. به اینکه چگونه روزنامه نگاری باشد و دیگران نسبت به او چه ارزشیابی داشته باشند اهمیت می‌داد. برای گوران و کسانی مثل او پیش و پس از انقلاب موقعیت‌های زیادی وجود داشت که می‌توانستند با استفاده از آنها ثروتمند شوند اما اینکه شما چه می‌شوید یک انتخاب است و انتخاب گوران قناعت بود و حفظ آن پرنسیب. او شغل و نقش خودش را جدی می‌گرفت. بارها شاهد بودم که برای یک کلمه مدت‌ها چانه می‌زد و فکر می‌کرد. او با وجود توانایی‌هایش مدت‌ها کار نکرد و از فضای کاری رسانه دور بود چون نمی‌خواست هر کاری را بپذیرد.
گوران البته نه فقط در حرفه روزنامه نگاری بلکه از نظر اجتماعی و روابط اجتماعی هم یک چهره برتر بود. با توجه به سن و سالش می‌دانستم مثل همه کسانی که در این سنین قرار دارند بیماری‌هایی دارد اما هربار که او را دیدم و حالش را پرسیدم می‌گفت: «خوب، عالی.» هیچ وقت نمی‌خواست حتی سلامتی اش را وسیله‌ای برای مظلوم نمایی قرار دهد. به همین دلیل است که می‌گویم به نظر من فیروز گوران زندگی محدودی داشت اما از هر نظر آبرومند زیست و آبرومند از دنیا رفت. من یک دوست عزیز، یک همکار گرامی و یک یادگار قدیمی خودم را از دست دادم. مرگی که مرا تکان داد.

**فیروز گوران، روزنامه‌نگاری که هرگز تسلیم قدرت نشد ، لطف اله میثمی**

فیروز گوران، با سابقه ۶۰ سال روزنامه نگاری، به‌خاطر وفاداری به اصول حرفه‌ای مطبوعات و ایستادگی در برابر سانسور حکومتی، در میان همکاران قدیمی و جدید خود از احترامی ویژه برخوردار بود.

    انتشار خبر درگذشت فیروز گوران، روزنامه‌نگار خوشنام و قدیمی ایران در نخستین ساعات بامداد روز پنجشنبه ۳۰ خرداد موجی از اندوه در میان اعضای خانواده بزرگ مطبوعات ایران برانگیخت. فیروز گوران، با سابقه ۶۰ سال روزنامه نگاری، به‌خاطر وفاداری به اصول حرفه‌ای مطبوعات و ایستادگی در برابر سانسور حکومتی، در میان همکاران قدیمی و جدید خود از احترامی ویژه برخوردار بود.

ویژگی فیروز گوران به جایگاه خاص او در رسانه‌ها محدود نبود. او، یکی از فعال‌ترین و پرنفوذترین اعضای سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در دوران پیش و پس از انقلاب اسلامی بود و در بسیاری از تلاش‌های این سندیکا برای مقابله با سانسور و دفاع از حقوق صنفی روزنامه‌نگاران ایفای نفش اساسی کرد.

گوران از جمله در سال‌های پر تب و تاب ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ که به سقوط رژیم پهلوی و انتقال قدرت به روحانیت  تحت رهبری آیت الله خمینی انجامید، در عین حال که عضو هیئت مدیره سندیکا نبود، در تصمیم‌ها و اقدامات اساسی این هیئت همکاری دائمی داشت. از جمله هنگامی که در پایان دوران نخست وزیری شریف امامی و آغاز حکومت نظامی ازهاری مطبوعات مجبور شدند برای ۶۴ روز وارد اعتصاب شوند، مسئولیت انتشار بولتن سندیکا به عنوان تنها منبع خبری موجود، به او و زنده یاد رضا مرزبان سپرده شد که در ماه دسامبر سال ۲۰۱۳ در تبعید پاریس درگذشت. آپارتمان گوران در کوی نویسندگان ایران در تمام این مدت به تحریریه بولتن خبری سندیکا تبدیل شده بود.

گوران در میان همکاران خود به صمیمیت، باورمندی و پاکیزگی ظاهری شهرت داشت. او که در سال‌های نخست دهه پنجاه برای چندین سال به دلایل سیاسی زندانی شده بود، بسیار سحرخیز بود و هر روز خواه قرار به کار باشد و خواه ماندن در خانه، بلافاصله پس از بیدار شدن و شست و شوی دست و رو یا دوش گرفتن، کت و شلوار می‌پوشید، کراوات می‌زد و سر میز صبحانه به مطالعه خبرهای روز می‌پرداخت. گوران تا سال‌های پایانی زندگی به حفظ این ویژگی زبانزد بود.

او خود تعریف می‌کرد که در دوران انقلاب یک روز ساعت هفت بامداد چند مامور سازمان امنیت به خانه او می‌ریزند و او را می‌بینند که با کت و شلوار و کراوات سر میز غذاخوری نشسته و روزنامه می‌خواند. سرگروه آنها می‌پرسد: "قرار بود جایی بروید؟" او پاسخ می‌دهد: "نخیر، منتظر شما بودم! "

**گوران، پیش از انقلاب و پس از انقلاب**

فیروز گوران در ماه‌های پایان دوران شاه و آغاز حکومت اسلامی در کنار عمید نائینی و محمد قائد و چند تن دیگر که متاسفانه اسامی آنها را از یاد برده‌ام، عضو شورای سردبیری روزنامه **آیندگان** بود. او پس از توقیف این روزنامه از سوی دادستانی انقلاب بار دیگر دستگیر شد، اما این بار مدت زیادی در زندان نماند. **آیندگان** دیگر انتشار نیافت، گوران مدتی بعد مسئولیتی را در هفته‌نامه تخصصی و موفق **صنعت حمل و نقل** به سردبیری عمید نائینی به عهده گرفت و چند سال در این مسئولیت باقی ماند. بعدها او هفته نامه **جامعه سالم** را منتشر کرد که گروهی از معتبرترین نویسندگان، پژوهشگران و دانشگاهیان آزاداندیش دوران با آن همکاری داشتند. مجله **جامعه سالم**به سرعت با استقبال روشنفکران و آزاداندیشان ایرانی روبه‌رو شد و سرانجام آن را توقیف کردند.

گوران، حتی پس از آنکه به دلیل پافشاری خود بر آزادی مطبوعات با موانع جدی برای ادامه همکاری با رسانه ها روبه‌رو شد، در پشت پرده نقش یک مشاور جدی و قابل اعتماد را برای همکاران قدیمی و جدید خود حفظ کرد. او ساکن کوی نویسندگان ایران و به این دلیل قادر به حفظ ارتباط خود با دیگران بود.

رضا قوی فکر،  دبیر انجمن پیشکسوتان مطبوعات ایران پس از درگذشت گوران در باره او گفت: "گوران در فروردین سال ۱۳۲۰ در یک روستای مازندران چشم به جهان گشود، در ۱۷ سالگی به تهران هجرت کرد، مدتی دستفروش بود، بعد کارگر چاپخانه شد و همین کار او را با دنیای جذاب و افسونگر مطبوعات آشنا کرد. وی سپس در روزنامه های **اطلاعات** و **کیهان** کار کرد و فعالیت حرفه‌ای خود را در روزنامه **آیندگان** ادامه داد  تا در آنجا به سردبیری رسید".

او در مبارزات سندیکایی برای مقابله با سانسور مذهبی  در سال‌های نخستین به قدرت رسیدن روحانیت شیعی در ایران نقش مهمی ایفا کرد.

گوران در شمار کسانی بود که اعتقاد داشت سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات باید در کنار پیگیری مطالبات صنفی روزنامه نگاران، از حقوق سیاسی و آزادی حرفه‌ای آنها پشتیبانی کند. او این هدف را تا زمانی که سندیکا برقرار بود دنبال کرد. اما به‌خاطر فشارهای جمهوری اسلامی این سندیکا از سال های نخست دهه ۶۰ به بعد دیگر نتوانست به کار خود ادامه دهد. در سال‌های بعد، تاسیس انجمن صنفی مطبوعاتً  سندیکا را در سایه قرار داد.

در دوران انقلاب، وبه‌دنبال خروج هوشنگ وزیری سردبیر **آیندگان** از ایران و مخفی شدن داریوش همایون صاحب امتیاز و مدیرمسئول آن، یک شورای سردبیری پنج نفره تحریریه این روزنامه را اداره می ‌کرد که فیروز گوران و عمید نائینی اعضای ارشد آن محسوب می‌شدند.

**ماجرای انتشار کیهان آزاد در آیندگان**

گوران و نائینی ضمن اداره تحریریه **آیندگان**، در دفاع از همکاران ممنوع القلم شده خود و انتشار روزنامه **کیهان آزاد** نیز که نویسندگان اخراجی کیهان در مرداد سال ۱۳۵۸ راه انداخته بودند، نقش مهمی داشتند. اما این روزنامه تنها یک روز در چاپخانه**آیندگان** به چاپ رسید و پس از هجوم ماموران دادستانی، ناگزیر شد از چاپخانه‌های دیگر استفاده کند، تا اینکه تنها پس از ده شماره با هجوم ماموران مسلح به تعطیل همیشگی کشانده شد.

گوران و نائینی در آستانه دهه شصت تلاش زیادی کردند تا با تشکیل "انجمن روزنامه نگاران دموکرات ایران" بدیلی برای سندیکای تعطیل شده روزنامه‌نگاران ایجاد کنند، اما سرکوب‌های خونین پس از خرداد ۱۳۶۰ امکان گردهم آمدن را از آنها و همکاران همفکرشان سلب کرد.

فیروز گوران از جمله کسانی بود که بدون تحصیلات آکادمیک در رشته روزنامه‌نگاری این حرفه را به‌صورت تجربی آموخته بود و در دورانی که به‌عنوان حروفچین کار می‌کرد، تنها طنزهایی کوتاه می‌نوشت، اما بعدها به یکی از نخبه‌ترین روزنامه‌نگاران، ویراستاران و سردبیران مطبوعات حرفه‌ای ایران فرارویید.

انتشار مجله **جامعه سالم** در دهه هفتاد خورشیدی یکی از درخشان‌ترین فرازهای کار حرفه‌ای او بود. گوران در چندین مصاحبه با پایگاه اینترنتی "تاریخ ایرانی" اطلاعات مفیدی در باره زندگی و کار خود و تاریخ مطبوعات ایران به یادگار گذاشته است.

**عالی، بهتر از این نمی‌شود!**

گوران، در ۷۸ سالگی با زندگی بدرود گفت. او از حدود ۱۵ سال پیش به بیماری سرطان مثانه مبتلا شده بود، اما به‌رغم چندین عمل جراحی هرگز تسلیم نومیدی نشد و با روحیه پرنشاط و همچنان مصمم خود وقتی حالش را می‌پرسیدند، پاسخ میداد: "عالی، بهتر از این نمی‌شه."

او تا همین سال‌های آخر به آینده ایران نیز همچنان امیدوار مانده بود و همواره تاکید می‌کرد که دینامیسم تغییر در ایران بسیار بالا است و این کشور سرانجام از راه‌های مسالمت‌آمیز به شرایطی خوب و استوار خواهد رسید.

همسر و دو دختر فیروز گوران در آلمان و آمریکا زندگی می‌کنند و او در سال‌های آخر گهگاهی برای دیدن آنها به خارج از کشور سفر می‌کرد، اما چنان عاشق ایران بود که همیشه می‌گفت زندگی در خارج از کشور را، به‌رغم وجود امکانات بیشتر برای مراقبت و درمان، نمی‌تواند تصور کند.

 پنجشنبه , ۳۰ خرداد ۱۳۹۸ ساعت ۱۶:۵۰



**صبح امروز؛**

**فیروز گوران‌ استاد پیشکسوت روزنامه‌نگاری و از چهره‌های ماندگار مطبوعات ایران درگذشت.**

به گزارش گروه اجتماعی خبرگزاری آنا، فیروز گوران از چهره‌های ماندگار مطبوعات ایران و پیشکسوت روزنامه‌نگاری صبح امروز درگذشت.

مراسم تشییع و تدفین‌ پیکر این شخصیت ماندگار ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه صبح روز جمعه در بهشت زهرا برگزار می‌شود.

مراسم یادبود آن مرحوم نیز از ساعت ۱۸/۳۰ تا ۲۰ عصر روز یکشنبه دوم تیر ماه در مسجد جامع شهرک غرب منعقد خواهد شد.

وی از ابتدا به عنوان کارگر چاپخانه قدم به دنیای مطبوعات گذاشت و سپس با سردبیری در روزنامه آیندگان وارد دنیای روزنامه شد.

گوران که در فروردین سال ۱۳۲۰ در یکی از روستاهای مازندران به دنیا آمد در ۱۷ سالگی به تهران آمد و مدتی دستفروشی کرد. وی بعدها به عنوان کارگر چاپخانه مشغول به کار شد و فعالیت حرفه‌ای خود را در روزنامه آیندگان با سمت سردبیری ادامه داد. او همچنین سابقه کار در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان را داشت.

فیروز گوران در گذشت

فیروز گوران، چهره پیشکسوت مطبوعات ایران که از کارگری چاپخانه شروع کرد و به سردبیری روزنامه آیندگان رسید، صبح امروز (۳۰ خرداد ماه) درگذشت.

رضا قوی‌فکر، روزنامه‌نگار پیشکسوت و دبیر انجمن پیشکسوتان مطبوعات این خبر را تایید کرده است.

او همچنین یادداشتی درباره زنده‌یاد فیروز گوران نوشته که به شرح زیر است: «فیروز گوران در فروردین سال ۱۳۲۰ودر روستایی در مازندران چشم به جهان گشود. در ۱۷ سالگی به تهران هجرت کرد. مدتی دستفروشی کرد و بعد کارگر چاپخانه شد؛ و همین کار او را با دنیای جذاب و افسونگر مطبوعات آشنا کرد.

گوران سپس در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان کار کرد و فعالیت حرفه‌ای خود را در روزنامه آیندگان ادامه داد تا به آنجا که به سردبیری روزنامه آیندگان رسید. پس از انقلاب مدتی در مجلات صنعت حمل و نقل و جامعه سالم فعالیت کرد، اما پس از چندی از کار بیکار شد.

این روزنامه‌نگار پیشکسوت و کهنه کار با تمام تجربه‌های گران سنگش، سال‌ها نتوانست در جایی بنویسد. او که در کوی نویسندکان زندگی می‌کرد، همواره سرحال و سرزنده لباس مرتب می‌پوشید و در تمام جلسات و مهمانی‌های مطبوعاتی‌های قدیمی حضور می‌یافت.

گوران را در تمام مراسم یاد بود روزنامه‌نگاران قدیمی و پیشکسوت دیده بودم؛ تا اینکه چشمانش خورشید سی امین روز خرداد ماه ۹۸ را ندید. پیکر فیروز گوران هم اکنون در بهشت زهراست تا مراسم تشییع و تدفینش فردا با حضور همه آن‌ها که فیروز گوران را ارج می‌نهند، برگزار شود.

انجمن پیشکسوتان مطبوعات ایران ضمن عرض تسلیت به خانواده گرامی گوران و جامعه مطبوعات، در تلاش است تا ترتیب دفن استاد فیروز گوران، در قطعه نام آوران بهشت زهرا داده شود.»

زمان و مکان مراسم تشییع، تدفین و یادبود فیروز گوران متعاقبا اعلام می‌شود.

**نوشته‌ای از فیروز گوران: "از طهران تا تهران"**

 مهمان خیابان دلگشا



"زنده باد مصدق، مرگ بر شاه" / "زنده باد شاه، مرگ بر مصدق"

هم خواب بودم، هم هوا تاریک بود که وارد تهران شدم. البته من خودم به تهران نیامدم، مرا با یک کامیونی که ذغال حمل می‌کرد به تهران آوردند. قسمت اعظم سوخت آن سال‌های مردم تهران ذغال بود. سال‌های ۱۳۳۰.

ذغال را از روستاهای کنار جاده های مازندران به صورت فله‌ای با کامیون به تهران می‌آوردند، در فضای باز گاراژها خالی می‌کردند و بعد کیلویی یا گونی گونی به مردم می‌فروختند.

نخستین صحنه‌ای که یادم می‌آید دیدن رانندۀ کامیون با لباسی شبیه حولۀ حمام امروزی است، نشسته روی صندلی لهستانی کنار خانمی نسبتاً چاق که او هم نشسته بود روی صندلی لهستانی دیگر، دو طرف یک میز. داشتند صبحانه می‌خوردند. گویا خواب آلود از کامیون پائین آمده بودم و دوباره گوشۀ اتاق خانه راننده خوابم برده بود.

زن با لهجۀ ارمنی سوال کرد: کی می‌بری تحویلش بدهی؟

با همان کامیون ذغال آمدیم به یک گاراژ وسط‌های خیابان شهناز، حد فاصل میدان ژاله و فوزیه. راننده، ذغال را گوشۀ گاراژ خالی کرد و مرا هم تحویل گاراژدار داد تا گاراژدار تحویل برادرم بدهد.

لباس تنم یک پیراهن کهنۀ پاره بود و یک پیژامۀ کهنه. یادم نمی‌آید کفش داشتم یا نه. می‌دانم توی ده، تخت کفشم سوراخ بود و پاره.

منزل برادرم آن زمان خیابان دلگشا نزدیکی‌های میدان دلگشا بود. خیابان دلگشا، منتهی الیه شرق تهران بود، بعد بیابان شروع می‌شد و توتستان‌ها.

میدان دلگشا اول خط اتوبوس بود که با ده‌شاهی مسافران را به میدان توپخانه مرکز شهر می‌برد. از میدان توپخانه، مسافران خیابان ناصر خسرو را پیاده طی می‌کردند، می‌رفتند بازار بزرگ تهران. بازار کفاش‌ها، بازار زرگرها، بازار آهنگرها، بازار بزازها، بازار مسگرها، سبزه میدان.

اتوبوس‌ها همه قراضه بودند. اول خط مسافران مدتها توی اتوبوس معطل می‌ماندند تا ظرفیت تکمیل شود و اتوبوس راه بیفتد. به ندرت دعوا نمی‌شد. از حدود پنج بعد از ظهر دیگر اتوبوس به ندرت پیدا می‌شد. سرتاسر خیابان دلگشا، یک دبستان داشت، یک دبیرستان، یک مسجد و یک حمام عمومی.

هر روز پنج تا شش صبح مردم کوچه جلو خانه‌شان را آب پاشی و جارو می‌کردند. حدود دو هفته یک بار بطور نوبتی آب توی جوی کوچه جاری می‌شد و صاحبخانه‌ها، حوالی نصف شب آب انبارهاشان را پر می‌کردند. گاه آب خیلی کثیف بود اما داخل آب انبار ته نشین می‌شد. میراب‌ها برای خودشان ارج و قربی داشتند و پر قدرت.

در شلوغی نانوایی‌ها صبح‌ها به ندرت زنان دیده می‌شدند، ولی در سبزی فروشی‌ها اکثر مشتری‌ها زن بودند و چادر به سر. در خیابان‌ها و محله‌ها، مسأله‌ای به نام حجاب و بی‌حجابی مطرح نبود. زنان ِ آرایش کرده به ندرت در خیابان دلگشا و کوچه‌ها دیده می‌شدند. حد اکثر آرایش ماتیک بود.

هنگام ناهار وقتی از کوچه ها عبور می‌کردی و از مقابل در هر خانه که رد می‌شدی، از بوی مطبوع و آشنای غذاها کلافه می‌شدی. کاملا متوجه می‌شدی که ناهار چی دارند. بوی خورشت قرمه سبزی حتی آبگوشت می‌آمد. در خیابان‌ها ظهر یا شب که عبور می‌کردی متوجه می‌شدی این نزدیکی‌ها مغازه کبابی است. بوی کباب از فاصله صد متری مغازه می‌آمد. امروز داخل مغازه کبابی هم بوی کباب نمی‌آید.

روزهای تعطیل، تفریح و سرگرمی مردم زیارت شاه عبدالعظیم و پهن کردن بساط در باغ های اطراف تهران بود. وسیلۀ نقلیه کم بود ولی بود. باغ‌های نیاوران، فرخزاد، کن، درکه، اوشان، فشم. مسأله اما مشکل برگشت بود به علت کمبود وسیلۀ نقلیه.

جمعه‌ها، حمام‌های عمومی و سلمانی‌ها به دلیل تعداد اندک شان بسیار شلوغ بود. در بعضی محله‌ها، حمام‌ها بعضی روزها مردانه بود و بعضی روزها زنانه.

آب شاه

میزان مصرف خانگی آب قنات معروف به "آب شاه" یکی از شاخص‌های معتبر میزان درآمد خانواده‌ها در محلات تهران بود. آب چندین قنات در مسیرهای مختلف از زیر زمین‌های پایتخت عبور می‌کرد. یکی از خروجی‌های این قنات‌ها پشت ساختمان پستخانه قدیم تهران در میدان توپخانه بود.

ده‌ها گاریچی یا گاری‌دار درحالی که منبع‌های بزرگ روی گاری نصب کرده بودند هر روز از سحرگاهان از این خروجی، منبع‌ها را پر از آب "آب شاه" می‌کردند و در حالی که گاه خود سوار اسب بودند، آب را به محلات دوردست‌تر می‌بردند. هر سطل آب ده‌شاهی. گاه یک شاگرد هم داشتند. بعدها شنیدم گاریچی یا گاری‌دارها موقع پر کردن منبع از آب شاه، بر اثر رعایت نکردن نوبت هر روز زد و خورد می‌کردند. در ۲۰۰ - ۳۰۰ متری ساختمان شهربانی کل کشور.

گاری‌دارها از خیابان‌ها عبور می‌کردند سرهر کوچه توقف می‌کردند و چون از کوچه‌ها به علت تنگی، گاری نمی‌توانست عبور کند با دو سطل در دو دست، ابتدا تا انتهای کوچه را طی می‌کردند و سطل‌ها را در خانه ها خالی می‌کردند.

دیگر ساکنان کوچه از همان آب آب انبار برای نوشیدن استفاده می‌کردند و این نشان می‌داد درآمدشان آن مقدار نیست که بتوانند آب شاه بخورند!

به شکل خیلی کم رنگ در خاطرم مانده است که در آن سال خانواده‌هایی که در کوچه عطار نژاد در خیابان دلگشا نزدیکی های میدان دلگشا "آب شاه" می‌خوردند، احساس فخر می‌کردند. نوجوانان خانواده‌های فقیر پیش نوجوانان این خانواده‌ها خجالت می‌کشیدند.

سال‌ها بعد من خودم در پارک شهر تهران با یک کوزه در دوش و یک لیوان در دست آب یخ فروش شدم و مدتی هم در اول خیابان ناصرخسرو با یک منبع پر از آب لوله کشی و نه "آب شاه" و چند لیوان بزرگ و چند قالب یخ، بساط آب یخ فروشی داشتم که به مناسبت بازدید یک مقام مهم مملکتی از محل، به خاطر سد معبر سرکوب شدم و منبع آب و لیوان‌ها و خودم با لگد چند پاسبان توی پیاده رو ولو شدیم.

در این سال‌ها، خاطره‌ای در ذهنم نمانده است که مردم محله‌ای در شرق تهران به مذهبی یا غیر مذهبی معروف بوده باشند. حد اکثر می‌گفتند فلانی آدم متدینی است. تعداد حاجی‌ها خیلی کم بود و از احترام بیشتری هم برخوردار بودند. تعداد حاجیه خانم‌ها هم خیلی خیلی کمتر بود. ولی پیش کسبه اعتبار بیشتری داشتند. خرید نسیه از بقالی و عطاری بسیار رواج داشت. خانم‌ها می رفتند از بقال سر کوچه خرید می‌کردند و به بقال می‌گفتند: بنویسید، "آقا" میاد حساب می‌کند.

بقال‌ها بسیاری‌شان سواد نداشتند اما حافظه‌ای قوی داشتند. گاه دفتر را می‌دادند به مشتری‌های دیگر که جنس و مبلغ مشتری قبلی را برایش بنویسند. تفریح و سرگرمی مردم در این محله‌ها اکثراً رفتن به میهمانی‌ها، امامزاده‌ها، زیارتگاه‌ها، ملاقات بیماران، شاه عبدالعظیم، حضرت معصومه (قم) امامزاده صالح، امامزاده داوود، امامزاده حسن، امامزاده یحیی ... بود.

امامزاده داوود (بالای کوهی حوالی کن شمال غربی تهران) را اکثر با اسب، قاطر و الاغ می‌رفتند. پولدارترها با اسب می‌رفتند و جوان‌ترهای خانواده پیاده.

زیارت شاه عبدالعظیم را اکثراً با ماشین دودی می‌رفتند. ایستگاه ماشین دودی خیابان ری نزدیکی‌های میدان شوش بود. نرسیده به میدان تره‌بار معروف تهران و حوالی بستنی فروشی معروف تهران: بستنی اکبر مشدی. در طول مسیر ماشین دودی از حوالی میدان شوش تهران تا شاه عبدالعظیم تا حدود یک کیلومتر جوان‌های بسیاری مدت‌ها منتظر می‌ایستادند تا ماشین دودی برسد و سرعت خودشان را با ماشین دودی تنظیم می‌کردند و ناگهان خود را به میله‌های آهنی ماشین دودی آویزان می‌کردند. تعدادی از این جوان‌ها بعضی خانم‌های سن و سال‌دار را که کیف و ساک همراه داشتند، نشان می‌کردند و در طرفة العینی ساک را می‌قاپیدند و می‌پریدند پایین. شیون و زاری شروع می‌شد.

در طول سفر از تهران به شاه عبدالعظیم مردی میان سال و بلند قامت که سبیل بناگوش در رفته‌ای داشت و به سبیل معروف بود داخل ماشین دودی قدم می‌زد و با شلاق بسیار بلند جوان‌های آویزان به ماشین دودی را می‌نواخت و پرت‌شان می‌کرد پایین.

زائران حضرت معصومه (قم) اکثرا می‌آمدند به گاراژ شمس العماره مقابل ساختمان معروف شمس العماره آخرهای خیابان ناصر خسرو نزدیکی بازار بزرگ تهران.

اتوبوس قراضه برای قم به اندازه کافی وجود داشت. اتوبوس پر می‌شد می‌رفت، بعد اتوبوس دیگر. پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها صبح. از گاراژهای دیگر هم اتوبوس‌ها می‌آمدند به گاراژ شمس العماره.

دیدنی‌های مرکز شهر سینماهای خیابان لاله‌زار بود و بعضا تأتر. تآتر تهران، تآتر پارس، جامعۀ باربد، تآتر دهقان، سینما تهران، سینما رکس، سینما ایران، سینما هما چهاراه اسلامبول اول فردوسی، سینما مایاک، و سینما متروپل اول لاله زار نو.

سرتاسر لاله زار محل تفریح بسیاری از مردم بود. غروب‌های جمعه لاله زار شلوغ می‌شد. تصنیف فروش‌های گاه خوش صدا، آواز خوانندگان زن و مرد معروف آن زمان را به تقلید صدای آنان می‌خواندند و تصنیف می‌فروختند.

تک و توک بستنی فروشی بود که شلوغ می‌شد.

نخستین فروشگاه‌های معروف تهران در خیابان لاله زار بود. فروشگاه پیرایش (فکر می کنم اولین فروشگاه)، فروشگاه جنرال مد اول کوچه برلن.

چلوکبابی شمشیری و چلو کبابی نایب از غذاخوری های بسیار معروف و معتبر تهران بودند.

در چلوکبابی نایب کباب کوبیده اضافه و کره مجانی بود. غذای مشتری‌ها روی میزشان گذاشته می‌شد و یک کارگر دیگر با یک سینی پر از سیخ کباب کوبیده راه می‌رفت و هر کس می‌خواست یک سیخ کوبیده توی بشقابش خالی می‌کرد.

فیروز گوران

خاطره ماندگار

از خاطرات به یاد ماندنی من در این سال‌ها که در خیابان دلگشا زندگی می‌کردم:

گمان می‌کنم حدود ساعت ۶ صبح بود که برای خرید نان بربری تازه از کوچه‌ای در حوالی میدان دلگشا از خانه خارج شدم و حدود یک کیلومتر به سمت سه راه جابری می‌رفتم. آن زمان در خیابان‌ها اتوبوس و اتومبیل چندان دیده نمی‌شد. کامیون خیلی کم دیده می‌شد. آن روز صبح هر شش هفت دقیقه، کمتر یا بیشتر، می‌دیدم کامیون‌هایی عبور می‌کنند و جمعیت سوار بر پشت کامیون فریاد می‌زنند: "زنده باد مصدق، زنده باد مصدق. مرگ بر شاه".

یکی دو ماه بیشتر نبود که با اسم مصدق آشنا شده بودم. اصلا نمی‌دانستم مصدق کی هست. اسم شاه را یکی دو بار در دهاتمان شنیده بودم. گویا سال ۱۳۲۷ بعد از ترور شاه، عکس بزرگی از شاه در روستاهای مازندران از جمله روستای طالع نزدیک پل سفید به دیوار چسبانده بودند.

نان تازه بربری خریدم و به منزل برگشتم. در بازگشت مجدداً کامیون‌های دیگری همچنان می‌دیدم که جمعیت سوار بر آن فریاد می‌زنند: "زنده باد مصدق، مرگ بر شاه".

حوالی ظهر برای خرید مایحتاج دیگری ناگزیر به طی همین مسیر شدم. این بار کامیون‌های بیشتری عبور می‌کردند با جمعیتی بیشتر. حتی بین کامیون‌ها اتوبوس‌های قراضه هم مملو از جمعیت عبور می‌کردند و پرچم ایران از شیشه‌های اتوبوس‌ها آویزان بود.

جمعیت پشت کامیون‌ها و داخل اتوبوس‌ها این بار فریاد می‌زدند: "زنده باد شاه، زنده باد شاه، مرگ بر مصدق". مدتی متحیر شدم. خیلی ساده توی دلم با لهجۀ مازندرانی زمزمه می‌کردم که: "و ِ شون که صوایی چیز دیگه ای گِتِنه ... ". (صبح که اینها چیز دیگری می‌گفتند)

این دو گانگی فریاد زدن‌ها، صبح زنده باد، ظهر مرده باد، نخستین خاطره‌ای است که در یک روستازاده تازه به تهران آمده، مانده است و هرگز محو نمی‌شود. نزدیک به ۳۰ سال بعد این روستازاده به اتهام اقدام علیه امنیت کشور شاهنشاهی ایران در زندان قصر زندانی می‌شود!